# راننده کامیون

از شمال شرق به جنوب غرب بیش از سه روز در راه خواهد بود. با این حال عجله ایی نداشت. باشگاه را ترک کرد. به خانه رفت دوش گرفت وسایل سفرش را که در کیفی محیا کرده بود با خود برد. سوار کامیون شد. و به جاده زد.

صورت یخ زده ایی داشت. نمیشد احساسی را در صورتش دید**.** موهایش کوتاه کوتاه بود طوریکه شانه نمیتوانست آنها را مرتب کند.عضلانی روزی سه ساعت بدنسازی و پروتین جزء جدایی ناپذیر از او بودند.

در کامیون صدای گلوریا گینر شنیده میشد. آهنگ ها درهم بود. از آلبوم های مختلف ولی آهنگ iwillsurvive بیش از همه پخش میشد.

از اینکه شهر را ترک خواهد کرد خوشحال بود. مردم شهر را درک نمیکرد. آنها اعتقاداتی داشتند. که از نظرش مسخره بود. اصلا کل این موضوع که تمام مردم شهر یک موضع اعتقادی داشته باشند از نظرش مسخره می آمد. ولی او یک راننده کامیون بود، چه کسی اهمیت میداد او چه فکر میکند.

در کنار دکه یخ فروشی نگه داشت و در فلین یخی که در پشت کامیون قرارداشت یخ ریخت. به سمت فروشگاه آن سمت خیابان رفت و کمی نوشیدنی برای راه خرید. نوشیدنی ها را در روی یخهای داخل فلین گذاشت.

در مسیر مدام به پشت کامیون نگاه میکرد انگار که مشکلی در یدک کش کامیون باشد.

# دختر

در اولین توقفگاه جاده ایی نگه داشت. درب کامیون رو باز کرد. میتونی بیایی پایین، اگر چیزی بخوای بخوری یا بری سرویس بهداشتی.

دختری از ماشین پیاده شد.

دختر: کجاییم،

راننده: از شهر خارج شدیم. ولی نه زیاد.

دختر: نمیخواستم بی خبر سوار شم ولی ترسیدم سوارم نکنی

راننده: نمیکردم.

دختر: کی فهمیدی این پشتم.

راننده: فهمیدم.

دختر: من میرم جنوب.

راننده: فعلا باید یه چیزی بخوریم.

دختر با راننده وارد سالن توقفگاه میشود.

راننده: سلام مجید چطوری

مجید: سلام خوبی بشین برات غذا و چای میارم.

راننده: دمت گرم.

مجید: خوشبختم خانم/ برای شما هم املت بیارم.

دختر: ممنون میشم.

راننده بدون صحبت و حتی نگاه کردن به دختر غذایش را میخورد. انگار اصلا دختر در آنجا حضور ندارد نه سوالی نه جوابی

دختر: شما خیلی میرین جنوب.

راننده: نمیدونم.

دختر: نمیدونی که خیلی میری جنوب یا نه؟

راننده: تعریف خیلی رو نمیدونم؟

دختر: سالی چندبار میری؟

راننده: هر ماه،

دختر: خیلی میری!

راننده: اهوم و دوباره سکوت.

دختر: به سمت پیشخوان میرود و صورت حساب میخواهد. راننده و مجید میخندند.

راننده: حساب شده!

دختر و راننده به سمت ماشین میروند.

در ماشین سکوت با صدای موتور ماشین و موسیقی ضبط میشکند.

دختر: ممنون که میرسونیم.

راننده: نمیرسومت تاجایی که هم میسر باشیم با هم میریم. بعدش خودتی و خودت.

دختر: همین هم خوبه. کجا میری.

راننده: غرب، جنوب غرب

دختر: خانواده من جنوبن. جنوب غرب. وحشی ها به جنوب غرب حمله کردن.

راننده: جنگ چندساله شروع شده.

دختر: جنگ؟

راننده: راست میگی این قتل عامه نه جنگ

دختر: هزاران سال برای آب جنگیدیم.

راننده: خوشبحالتون من از جنگ فرار میکنم.

دختر: منظورم اینکه ! هیچی ولش کن.

راننده: به جلو خیره است و در طول مکالمه حتی به دختر نگاه نمیکند.

دختر: متاهلی!

راننده: نه!

دختر: من هم متاهل نیستم.

راننده: خوش به حالت.

دختر: چند سالته.

راننده : 35

دختر: من 22

راننده: اوهم.

دختر: این خواننده خارجی؟ وطنی نداری.

راننده: وطن من گینره.

دختره: اوه، برند پودر بدن سازی ؟!

راننده: خواننده این.

دختر: اهوم.

دختر: چرا ازدواج نکردی!

راننده: راهم ندادن.

دختر: کجا؟

راننده: خارج

دختر: طرفت خارجه

راننده: میخواستم خواننده این آهنگ رو پیدا کنم باهاش عروسی کنم.

دختر: مجرده مگه؟

راننده: نمیدونم!

دختر: بعید میدونم خواننده ها مجرد نمی مونن. برای شهرتشون بده.

راننده: اوهوم.

دختر: سرکارم نه!

راننده: سرتو تو کاری که بهت ربط نداره نکن! سرکار نری!

دختر: منظورم اینکه تو قیافت بد نیست. ماشین مال خودته؟

راننده: اهوم!

دختر: خوب خیلی دخترها حاضرن با کسی مثل تو ازدواج کنن.

راننده: اهوم.

دختر: میشه این رو عوض کنم.

راننده: آهی میکشد. عوض کن.

دختر گوشی اش را به ضبط وصل میکند. آهنگی از یک خواننده معروف وطنی که خیلی وقت پیش به خارج رفت و همانجا ماند.

دختر: چشمانش را میبنند

راننده: پشت تخت هست اگر خواستی میتونی اونجا هم بخوابی.

دختر: خوبه!

سکوت تا توقفگاه بعدی ادامه داشت.

در توقفگاه باز همه راننده را میشناسند و سلام و علیک میکنند. راننده دو نهار سفارش داد. حتی نظر دختر رو هم نپرسید.

دختر تا همینجا متوجه بود که طرف اهل معاشرت نیست.

بعد از غذا خوردن دوباره سوار کامیون شدند.

دختر: تو جنوب چه کار داری.

راننده: ماهی میخرم برای شمال شرق.

دختر: اهل جنوبی

راننده : اهوم.

دختر: اونجا زندگی میکنی.

راننده: نه

دختر: چرا؟

راننده: چون رفتیم شمال.

دختر: چرا؟

راننده: آب! هوا! انگلها

دختر: انگل

راننده: افتادن به جون شهر تا جایی که خون داره میخورن.

دختر: اها اون انگل

دختر: واقعا اهل حرف زدن نیستی نه!

راننده: اوهم.

دختر: خوب حرف زدن بهت کمک میکنه خوابت نبره. خوب دختر مورد علاقت چه شکلیه.

راننده: کی!

دختر: دختر رویاهات.

راننده: چی!

دختر: همه مردا یه فانتزی راجع به زن رویاهاشون دارن.

راننده: درب داشبرد را باز میکند و کاور آلبوم گلوریا را به دست دختر میدهد. این شکلیه.

دختر: اوکی.

دختر: پدر مادرت شاکی نیستن از مجرد بودنت.

راننده: تو جنگ آب مردن.

دختر: جنگ آب؟

راننده: با گلوله گلوی تشنه مردم رو زدن.

دختر: اوه! اون! من بهش نمیگم جنگ.

راننده: اوکی قتل عام.

دختر: متاسفم.

راننده: من نیستم.

دختر : نیستی.

راننده: الان دشمن ملت مشخصه. الان دیگه کسی نمیتونه بگه اونا خوبن ما بد. الان دشمن تمام قد جلومونه.

دختر: که چی! من که نمی خوام بجنگم.

راننده: کی میخواهد بجنگه. همه میخوایم فرار کنیم از جنگ.

دختر: واقعا چرا ازدواج نمیکنی.

راننده: گفتم نمیذارن برم پیشش.

دختر: مطمئنم مجرد نیست. اسمش رو بگو برات گوگل میکنم.

راننده: رو آلبوم هست.

دختر: ببین این شوهرشه.

راننده: اوکی اینستاش هم هست؟

دختر: آره!

راننده: پیام بده طلاق بگیره. من برم بگیرمش.

دختر: مسخره!

در جنوب نیروهای مسلح کامیون را به آتش میکشند و هر دو کشته میشوند.